

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال الله في كتابه وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ
فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ
وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ لِنَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً
فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ المائدة، ٤٨

برای رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمومنین و تعجیل در فرج امام زمان عجل الله تعالی فرجه،
صلوات ختم کنید.

در آیات شریفه، آیاتی که دلالت در اختلاف در شاکله‌ها و صورت‌های نفسی و خلقی و
خلق انسان می‌کند وارد است. در سوره‌ی نوح می‌فرماید **مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً** نوح، ۱۳ **وَ قَدْ
خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً** نوح، ۱۴ چرا شما امید ندارید به پروردگار؟ اینی که در آنجا و زنی بیاید در آنجا قرار
پیدا کنید در حالتی که شما را اطوار آفرید به اشکال مختلف آفرید با خصوصیات مختلف آفرید. یعنی
این کیفیت در خلقت، عاملی است برای تکامل که انسان بتواند با آن خصوصیتی که در ذات هر فردی
وجود دارد با آن خصوصیات راه کمال خودش را طی کند و جدای از دیگران به آن مقصد حرکت کند.
در آیه‌ی دیگری از قرآن می‌فرماید بعد از اینکه خداوند آیاتی را بیان می‌کند چند آیه است
در سوره رم که او می‌فرماید **وَمِنْ آيَاتِهِ وَ مِنْ آيَاتِهِ دَارِدٌ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ
إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ** الروم، ۲۰ این از نشانه‌های پروردگار است، واقعا هم از نشانه‌های مهمی است

که دست خَلقت را در تکوین انسان بیان می‌کند. این که شما را از خاک آفرید تمام خلقت ما از خاک است و وجود ما تکوینش از خاک است منتهی این خاک را در تغییر و تحولاتی خداوند متعال قرار می‌دهد و به واسطه‌ی این تغییر و تحولات وجود انسان تکوّن پیدا می‌کند. در این آیه ندارد ما بدن‌های شما را از خاک آفریدیم **وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ** شما را از خاک آفریدیم نه بدنتان را، بدن که مسلماً از خاک است یعنی این خاک در تغییر و تحولاتی که پیدا می‌شود در آن، استعداد برای تجرد در آن پیدا می‌شود و به واسطه‌ی آن خطاب **وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي الحجر**، ۲۹ آن تجرد تام و آخری در خاک و در ماده

پیدا می‌شود و به واسطه‌ی آن نفخه به آن مرحله‌ی تجرد تام می‌رسد وقتی که به آن مرحله رسید نفس آدمی از خاک تکوّن پیدا می‌کند این معنای خلقت از تراب است. بنابراین این آیه می‌تواند دلیلی باشد برای این که همین ماده و همین خاک است که باعث تکوّن نفس انسان می‌شود. به خلاف آن افراد و آن آقایانی که معتقدند بر اینکه حساب نفس از حساب بدن جداست. دو جهت در این عالم در حال حرکت است یکی جهت ماده و به موازات او جهت مجردات. جهت ماده سیر خودش را طی می‌کند و مجرد هم سیر خودش را طی می‌کند این خاک که تبدیل به غذا می‌شود و در وجود انسان تبدیل به نطفه می‌شود در رحم مادر وقتی قرار می‌گیرد این حالت مادی خودش را طی می‌کند و وقتی به مرحله‌ای می‌رسد که استعداد برای افاضه روح به او می‌شود روح از جانب پروردگار و از عالم مجردات به او عنایت می‌شود. همانطوری که مرحوم شیخ الرئیس بر این مطلب معتقدند و قد علیک من المحل الارفئی و الرقاء ذاتک ... و تمنعی ایشان می‌فرمایند که حساب ماده از حساب نفس و روح جداست هر کدام برای خودشان یک حسابی دارند روح از عالم بالا می‌آید بدن هم که در رحم مادر قرار دارد این دو تا به همدیگر پیوستگی پیدا می‌کنند آن جنین در رحم مادر جان می‌گیرد ایشان بر این معتقدند.

ولی مطلب غیر از این است صحبت در این است که ما دو چیز در این عالم به نام ماده و به نام مجرد نمی‌بینیم و دو واقعیت مختلف و جدای از همدیگر احساس نمی‌کنیم یک واقعیت بیشتر نیست آن واقعیت به اطوار و اشکال مختلفی جلوه می‌کند. به طوری که اگر قرار باشد بر اینکه آن واقعیت به این صورت در بیاید یک حالاتی باید بر او بگذرد و اگر قرار باشد بر اینکه همان کیفیتی که آن واقعیت پیدا کرده دوباره برگردد به حال اول خودش، باید حالات و خصوصیات را طی بکند.

الان یاد این مساله افتادم که این مسائلی را که در این کتاب‌ها و اینها ما می‌بینیم نوشته و علما، بزرگان از حکمای ما از فلاسفه ما از اندیشمندان اسلامی ما رضوان الله علیهم جمیعا که این مسائل را بیان کردند اینها خب مسائلی است که با عقل و با فکر و تدبیر، با آنچه را که از خصوصیات این طرف و آن طرف بدست آوردند آمدند اینها را روشن کردند. ولی تا اینها برای انسان وجدانی نشود و کاملا انسان به آنها احاطه‌ی علمی و عینی پیدا نکند مساله آنطور که باید و شاید برایش حل نمی‌شود لذا ما می‌بینیم مرحوم صدر المتالهین رحمت الله علیه، ایشان در جای جای از کتاب خودش مطالب برهانی و مطالب فلسفی خود را با مکاشفات وجدانی توأم قرا میدهند و می‌فرمایند این مطلب به واسطه‌ی مکاشفه

برای من ثابت شد یا اینکه این قضیه به واسطه‌ی عنایت پروردگار برای من روشن شد یعنی به صرف رسیدن به یک قضیه با عقل ایشان اکتفا نمی‌کنند بلکه به دنبال واقعیت قضیه هستند.

یک وقتی من فکر می‌کردم راجع به این مسأله‌ی تکوّن آدم، که چطور این خاک تبدیل به مجرد می‌شود مجردی که اصلاً ربطی بین او و بین ماده نیست ماده ثقل دارد وزن دارد جسم است مجرد این حرف‌ها نیست نه ثقل دارد نه وزن دارد بلکه حتی اگر تجردش هم قدری تجرد تام شود حتی صورت هم ندارد آن معانی مجردی که برای انسان افاضه می‌شود و انسان بعداً به آن معانی می‌رسد اصلاً به مسائلی برخورد می‌کند که صورت ندارد یعنی اگر بیابند از شما سوال کنند که آقا شما چه دیدید؟ اصلاً نمی‌توانید بیان کنید من چه دیدم. حداقل مسأله این است که این دارای صورتی باشد شما آن صورت را شرح بدهید آنها اصلاً صورت هم ندارند لذا این بنده‌ی خدا این فرض که از بزرگترین عرفای اسلامی است و از اولیاء اللّه است خلاصه در آن صدر اول مسأله جای گرفته ایشان آن مسأله را اینطور بیان می‌کند می‌فرماید که یقولون لی صفها و انت بوصفها خبیر و عجل عندی باوصافها علموا به من می‌گویند آنجا را برای من توصیف کن آن معانی را که دیدی و آن حقایق را که دیدی برای من توصیف کن و من در جواب می‌گویم بله، عندی به اوصافها علموا، من اطلاع دارم من خبریتم دارم من رفتم من دیدم ادعا نمی‌کنم انکار نمی‌کنم مسأله خیلی روشن است خیلی با بی‌باکی و با جرأت و با نترسی مسأله را عنوان می‌کند، بله ما رفتیم و دیدیم هر کسی هم می‌خواهد بسم اللّه نه پنهان می‌کنیم نه یواشکی از کسی خلاصه مطلب را قایم می‌کنیم و نه مدعی به باطل هستیم عجل عندی، بله عندی به اوصافها علموا من خبر دارم رفتم و دیدم. خب حالا چه می‌خواهید بگویید؟ می‌گویند تو برای ما بیان کن آنجا چه خبر است می‌فرماید صفاء و لأمائوا و نور و لاهون و لطف و لاهون و جسم و روح و لا جسموا و نور و لانا و روح و لا جسموا می‌گوید در آنجا صفاست لطافت است در آنجا هیچ کدورتی وجود ندارد هیچ غل و غشی در آنجا وجود ندارد یک عالم صفای لطیف که به لطافت و به صفا به آن مرحله‌ی مطلق خودش رسیده. در حالتی که آبی وجود ندارد هوایی وجود ندارد در هر جا از روی زمین که شما دنبال صفا و لطف و اینها بگردید طبعاً آب و هوا و سبزه و درخت باید وجود داشته باشد ولی آنجا این خبرها نیست. و روح و لا جسموا آنجا نور هست و آتشی نیست که این نور را روشن کند روح هست و جسمی نیست که آن روح را در بر گرفته باشد تقدم کل الکائنات حدیثها قدیم و لاشیء هناک و لا رسم، بماند، که در آنجا ایشان می‌فرمایند که صورت هم حتی ندارد یعنی برای شرح این قضیه حتی صورت وجود ندارد.

من گاهی اوقات با خودم فکر می‌کردم که چطور ممکن است یک مساله‌ی مجرد از نظر فلسفی و از نظر عقلی خب این مساله قابل حل است و ما تعارضی بین اینها نمی‌بینیم اما به هر صورت ادراکش آنطور که لیطمئن قلبی باشد ادراکش برای انسان خیلی مشکل است مدت‌ها درباره این قضیه فکر می‌کردم و از نقطه‌ی نظر باطن برای من مساله ملتفت نمی‌شد برای من حل نمی‌شد تا اینکه یک شب در خواب دیدم که یک معنایی را به من در آن خواب نشان دادند خیال می‌کنم حدود یکی دو ماه پیش بود، اتفاقاً همان شب که داشتم می‌خوابیدم با همین فکرها می‌خوابیدم من معمولاً شب‌ها که می‌خوابم یک مساله‌ای را می‌آورم در ذهنم و شروع می‌کنم به حل کردنش تا خوابم ببرد، آن شب اتفاقاً ما راجع به این قضیه فکر می‌کردم ربط بین مجرد و ماده، ارتباط بین مجرد و ماده و به اصطلاح ما طلبه‌ها نزول مجرد به ماده که این از مهم‌ترین و مشکل‌ترین مسائل فلسفه است من راجع به این قضیه داشتم فکر می‌کردم و خوابم برد در خواب دیدم که تکوّن یک شیء را به من نشان دادند فرض بکنید که حالا آنجا مثل اینکه ظاهراً یک آدم بود یک بچه‌ای را به من نشان دادند یا اینکه شخص بزرگی بود حالا درست در این قضیه من الان دقیق به خاطر ندارم به خاطر اینکه یک قدری هم خود اصل قضیه مبهم بود. من اینطور احساس کردم، احساس کردم آنی که به من نشان دادند این بود، احساس کردم یک معنای مجردی که باز قابل توصیف نیست باز قابل شرح و بیان نیست یک معنای مجردی از عالم مجرد دارد می‌آید پایین دارد نزول پیدا می‌کند آنجایی که بوده هیچ‌گونه شکل و صورت و خصوصیات ظاهری نداشته وقتی که می‌آید در عالم پایین‌تر صورت می‌گیرد یعنی همین صورت پایین که به صورت یک انسان در آمده به صورت یک طفل در آمده همین در آن عالم فقط صورت داشت و جسم نداشت وقتی که تنازل پیدا کرد، بعد در این موقع دیدم آن صورت آمد پایین و در این عالم تبدیل به جسم شد، همان تبدیل به جسم شد نه اینکه از خارج ضم و ضمائی به او ضمیمه شود نه اینکه از خارج چیزی به او اضافه شود همان صورت آمد پایین و در اینجا شد جسم، تا من وقتی که به او نگاه کردم و در کنار خودم آن انسان را دیدم آن بچه‌ای را که ظاهراً در آنجا در کنار خودم احساس کردم همین که داشتم راجع به آن فکر می‌کردم که عجب! این چه بوده و این بدون صورت آمده تبدیل به صورت شده این بدون شکل آمده تبدیل به شکل شده، بله، می‌گویند چی؟ مثنوی اینجا می‌گوید حالا شعرش را دیگر نمی‌خوانیم منبسط بودیم و یک گوهر همه/بی سر و بی پا بُدیم آن سر همه، چون به صورت آمد آن نور سره شد نمی‌دانم چی چی چون سایه‌های کنگره، که در یک جا می‌گویند ما در آن عالم همه بی‌رنگ و بی‌نشان بودیم و اینها، اینها همه‌اش اشاره به اینجاست و عجیب اینکه در آن حال وقتی که من احساس

می‌کردم این انسان را در قبال خود تمام این

اشعار را که خب ما از مولانا و اینها در ذهنمان داشتیم تمام آنها شروع کرد به زبان من آمدن، منبسط بودیم و یک گوهر همه شروع کردم اینها را خواندن خلاصه برای خودمان عالمی داشتیم آنجا شروع کردیم برای خودمان گفتن. در همین موقع که من داشتم به این نگاه می‌کردم و به این طفل نگاه می‌کردم یک مرتبه دیدم دوباره این انسانی که جسم دارد و خصوصیات یک انسان را دارد دوباره رفت و تبدیل به آن صورت شد و از آن عالم حرکت کرد و رفت تبدیل به عالم معنا و بدون صورت شد یعنی الان اگر به من بگویند نحوه‌ی نزول آن وجود منبسط به این عالم چگونه است؟ نه دلیلی می‌خواهم نه برهانی می‌خواهم نه احتیاج به قاعده‌ی فلسفی دارم نه احتیاجی به مسائل ملاصدرا و صدرالمتالهین و امثال ذلک و بوعلی دارم احتیاج به هیچ کدام از اینها ندارم خیلی راحت در عرض یک ثانیه تمام این مسائل را برای ما بیان کردند حالا شما ببینید برای آن کسی که بدون حساب و کتاب تمام اسرار عالم همه برایش پیدا شده چه خبر است، آنجا چه خبر است. دیگر نه کتابی می‌خواهد نه حسابی می‌خواهد نه مطالعه‌ای می‌خواهد نه خصوصیات دیگری می‌خواهد، آنجا دیگر خیلی عالی است.

در این آیه می‌فرماید **وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ** الروم، ۲۰ ما شما را از خاک آفریدیم بعد در این موقع شما بشر شدید و شروع کردید به فعالیت و به گسترش و اینها، این یک، دوم این که **وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا** خب همه مبتلا به آن هستیم **وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ** الروم، ۲۱ از آیات خدا این است که از میان خودتان، خدا برای شما زوج برگزید خلق لکم خلق فرمود تا اینکه باعث سکونت بشوید برای همدیگر، باعث سکونت شوید باعث آرامش شوید. نفس ما بدون زوج آرامش نمی‌پذیرد خلقت ما خلقتی است که برای آرامش نیازی به زوج دارد نیازی به تأهل دارد هم زن نسبت به مرد و هم مرد نسبت به زن، این دو باید در کنار هم باشند تا آن آرامش تأمین شود **وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً** این دوتایی که یکیشان این طرف کره‌ی زمین بود یکیشان آن طرف کره‌ی زمین بود این چطور می‌شود وقتی که می‌آیند به همدیگر می‌رسند انکحت موکلتی لموکلک خوانده می‌شود آن هم یک قبلت در جواب گفته می‌شود این چه کار می‌شود در این قضیه که این دوتا به همدیگر تمایل پیدا می‌کنند؟ به همدیگر تجاذب پیدا می‌کنند؟ این مساله از کجاست؟ و من ایاته، از آیات خداست البته این سکونت را انسان باید نگه دارد ها، یک وقتی لتسکنوا تبدیل به لتسکفوا نشود لتسکفوا یعنی چه؟ لتسکفوا یعنی آدم می‌افتد وقتی که با سر بخورد زمین، لتسکنوا یعنی سکونت پیدا کنی نه اینکه با کله

بخوری زمین **وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ** الروم، ۲۱ اینها از نشانه‌های خداست. نشانه‌ی دیگر **وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ** الروم، ۲۲ برای آنهایی که چیزی سرشان می‌شود، از نشانه‌های خدا خلقت آسمان و زمین است و اینکه خدا شما را مختلف آفرید، از نظر صورت از نظر سیرت از نظر شکل **اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ** زبان‌های مختلف رنگ‌های مختلف، این زبان از کجا آمده؟ این رنگ از کجا آمده؟ این زبان‌های مختلف از کجا آمده؟ از کجا برای فهماندن و فهمیدن مطالب خود این اصطلاحات را به کار می‌برند؟ اینها یک مسائل خیلی دقیقی است که تمام اینها از عالم بالا بر عقول بنی آدم افزوده می‌شود و هر کدام از اینها [را] در آن حیطه استعدادات خود، از آن معانی می‌گیرد و آن را در دسترس بقیه قرار می‌دهد و یک زبان به وجود می‌آید زبان‌ها مختلف است.

این آیات شریفه دلالت می‌کند بر اینکه خلقت هر کسی متناسب با مقتضیات وجود اوست که خداوند برای هر کسی ترسیم کرده. حالا صحبت در این است که براساس آنچه را که خداوند به هر کسی می‌دهد بر آن اساس یک توقعاتی از او دارد یک خصوصیتی را از او طلب می‌کند به یک شخصی مال می‌دهد از او تقاضای انفاق دارد. در آیه می‌فرماید **لِكَلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ الْمَائِدَةُ، ۴۸** برای هر کدام از شما ما یک راه خاصی را قرار دادیم **وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً** اگر خدا می‌خواست همه‌ی شما را یک کاسه خلق می‌کرد همه‌ی شما را یک امت می‌کرد **وَ لَكِنْ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ** شما را امتحان کند. با خصوصیتی که به شما می‌دهد شما را امتحان کند یعنی این خصوصیات راه به سوی کمال است به یکی مال می‌دهد با مال او را امتحان می‌کند.

می‌گویند ابراهیم ادهم در راه مکه با یکی از مدعیان تصوف وقتی که برخورد می‌کند از او سوال می‌کند چگونه‌ای؟ می‌گوید اگر خداوند روزی داد می‌خورم والا شکر می‌کنم، خب این کار سگ‌های کوفه است که اگر استخوان گیرشان آمد می‌خورند اگر نه که هیچ صبر می‌کنند، چه کار می‌کنند؟ گفت تو چه کار می‌کنی؟ گفت اگر خدا روزی داد انفاق می‌کنم والا صبر می‌کنم و شکر می‌کنم این در جواب او. به آن شخص مال می‌دهد و توقع انفاق را دارد و در مقابل به آن شخص فقر می‌دهد و توقع صبر دارد توقع شکر را دارد خب فقر را چه کسی می‌دهد؟ فقر را خدا می‌دهد مال را چه کسی می‌دهد؟ مال را هم خدا می‌دهد. به او مال می‌دهد می‌گوید بیا انفاق کن به او فقر می‌دهد و می‌گوید که شکر به جا بیاور صبر کن اینقدر نق نزن اینقدر توقع نداشته باش توقع به دست دیگران نداشته باش توقع به اینکه دیگران

به تو انعام کنند نداشته باش توقع را فقط از خدا داشته باش از آن طرف به واسطه‌ی فقر او را امتحان می‌کند و همینطور به یکی سلامتی می‌دهد توقع انجام دادن به تکالیف را می‌کند توقع رسیدگی به امور مردم می‌کند توقع برآوردن حوائج را می‌کند. از آن طرف به یکی مرض می‌دهد توقع صبر و شکر را دارد توقع اینکه خدایا حالا که به من مرض دادی چه بسیار ممکن بود از گناہانی که من مرتکب شوم به واسطه‌ی این مرض مرتکب نشدم.

حضرت سجاد علیه السلام در صحیفه سجادیه در دعایی که درباره‌ی مرض هست در آنجا می‌فرمایند خدایا من نمی‌دانم بر کدامیک از این دو نعمت تو را شکر گویم آیا بر نعمت صحت و سلامتی شکر تو را به جا بیاورم یا بر نعمت مرض؟ بر نعمت صحت این که مرا مقتدر کردی که به حوائج مردم رسیدگی کنم به طاعات تو برخیزم این صحت و سلامتی را در راه رضای تو به کار ببندم و از آن طرف به من مرض دادی ای بسا به واسطه‌ی صحت و سلامتی من مرتکب جرائمی می‌شدم مرتکب گناہانی می‌شدم و به واسطه‌ی این مرض دست من بسته شده و من نمی‌دانم بر کدامیک از این دو مسأله تو را شکر کنم؟ هم بر صحت و هم بر مرض. بر هر دو انسان باید شاکر باشد این در مقابل این این در مقابل این.

وَ لَکِنْ لِيُبَلِّغُكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ به تو به صحت می‌دهیم با صحت امتحانت می‌کنیم به تو مرض می‌دهیم با مرض تو را امتحان می‌کنیم، به دیگری مال می‌دهیم با مال او را امتحان می‌کنیم و به دیگری فقر می‌دهیم و با فقر امتحان می‌کنیم، به شخصی علم می‌دهیم با علم او را امتحان می‌کنیم. افرادی که علم دارند علم را در کجا به کار می‌بندند؟ آیا برای ریا و سمعه از آن علم استفاده می‌کنند؟ آیا برای رسیدن به مطامع دنیوی آن علم را به کار می‌بندند؟ آیا برای جلب رضای دستگاه و حکومت جائزه آن علم را به کار می‌بندند؟ هر چه از آنها بخواهند در اختیارشان قرار می‌دهند. آیا برای از بین بردن حقایق دین و از بین بردن مبانی دین آن علم را به کار می‌بندند و دین پیغمبر اکرم را یک دین بی‌محتوا در نظر مردم جلوه می‌دهند؟ آیا به واسطه‌ی آن علم کمر پیغمبر اکرم را می‌شکنند همانطوری که امیرالمومنین علیه السلام فرمود این طائفه کمر من را شکستند، با چند اصطلاح یاد گرفتن و چند توجیه یک واقعیت مهم دینی را می‌آیند وارونه جلوه می‌دهند و در خدمت دیگران این علم را به کار می‌بندند، با این علم ما می‌آییم آنها را چه کار می‌کنیم؟ آزمایششان می‌کنیم، با این علم. اینها را چه کسی می‌دهد؟ خدا می‌دهد این بینش و فهم را خدا می‌دهد ما با آن می‌آییم آنها را چه کار می‌کنیم؟ آزمایش می‌کنیم. و در مقابل به بعضی آن علم را نمی‌دهیم خیال آنها از این جهت دیگر چیست؟ دیگر راحت است، الحمدلله

که ما این را نداریم،

الحمد لله که خدا به ما این چندتا اصطلاح را هم یاد نداده. آن وقت آنها را در تحت اطاعت یک شخص راه یافته در می آوریم که به واسطه‌ی آن اطاعت و تقلید از او بتوانند به منظور خودشان نایل شوند.

این خیلی قضیه قضیه‌ی مهمی است. این بینشی که خدا به انسان می‌دهد این بینش را انسان باید از آن استفاده کند این را در کجا به کار ببندد؟ بنابراین برای هر کسی خداوند یک نوع مقتضیاتی قرار داده که برطبق آن مقتضیات از او چه کار می‌کند؟ درخواست می‌کند و از او سوال می‌کند. هر کسی بنابر شاکله‌ی خودش و هر کسی بنابر مقتضیات خودش، بنابراین عمل هیچ فردی معیار برای حرکت عمل دیگری قرار نخواهد گرفت. این مطلب را انشالله بعد از این قضیه و بعد از گذشت مطالبی خدمتتان عرض می‌کنم. عمل هیچ فردی ملاک برای عمل شخص دیگری نخواهد بود مگر اینکه آن عمل از ناحیه‌ی کسی که احاطه‌ی بر آن عمل دارد تایید شود والا ملاک نخواهد بود به هیچ شک من الوجوه. آن وقت همین افرادی که آنها دارای آن خصوصیات هستند دارای مال هستند دارای منال هستند دارای موقعیت هستند چون اینها افزای می‌شود از طرف پروردگار، خود پروردگار گاهی از اوقات مطلب را برمی‌گرداند این هم دوباره می‌شود **لِيَبْلُوكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ** تا به حال مال داشتی از حالا فقر، تا به حال فقر داشتی از این به بعد مال، تا به حال صحت داشتی از این به بعد مرض، تا به حال مریض بودی از این به بعد صحت و امثال ذلک.

نقل می‌کنند در تاریخ خواندم در زمان خلیفه هارون الرشید شخصی که از درباریان هارون از افرادی که نزدیک و جلیس هارون بود نقل می‌کند می‌گوید روزی رفتم به منزل مادرم که به او سر بزنم، از او احوالپرسی کنم، دیدم یک زنی در کنار او نشسته لباس مندرس و پاره‌ای در بر کرده ولی از صحبت‌هایش پیداست که آثار بزرگی و نجابت و آثار متانت و اینها در او وجود دارد من هم نشستم مشغول صحبت شدم مادرم رو کرد به من گفت می‌دانی او کیست؟ گفتم که نه. گفت این مادر فضل و جعفر یحیی برمکی است همین زن، قضیه‌ی فضل و جعفر یحیی برمکی و غضب هارون بر آنها و موقعیت آنها در دستگاه خلافت بر همگان روشن است. گفت من نشستم با او صحبت کردم گفتم از عجایب روزگار برای من مطلبی نقل کن. گفت یک مطلب برای تو بگویم، می‌گفت روزی نشسته بودم در همین روز، ایام نوروز بود گفت در یک چنین روزی در قصر خودم نشسته بودم در حالتی که چهارصد کنیز من را خدمت می‌کردند و من به جعفر برمکی فرزندم اعتراض داشتم که چرا این مقدار کنیز در اختیار من قرار دادی؟ من مادر تو هستم و سزاوار است که بیش از این مرا و موقعیت مرا بالا

ببری! چهارصد کنیز در خدمتش داشتند کمک می کردند خدمت می کردند تازه به بچه اش اعتراض داشت، می گفت امروز هم

یک روزی بر من گذشته است که من به نان شبم محتاج هستم او می گوید من دست کردم در جیب خودم ده درهم بیرون آوردم و در مقابل او قرار دادم می گفت چنان حالت شعف و شادی او را گرفت که دیدم نزدیک است سخته کند ده درهم. این از عجایب روزگار است یکی را می برد بالا **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ** آل عمران، ۲۶ انسان باید خودش را همیشه آمادهی برای تطوّر احوال و تغییر احوال قرار بدهد، به هر کیفیتی در آمد، مساله برایش فرقی نکند. این حالت آمادگی را انسان باید در خودش به وجود بیاورد انسان مقطعی نباید فکر کند انسان در حال نباید فکر کند انسان به موقعیت فعلی خودش نباید فکر کند خودش را آینده نگر قرار دهد خودش را منطبق با آینده، همیشه قرار دهد به هر کیفیتی که در آمد آن کیفیت موجب بُعد او نشود بلکه موجب قرب او شود.

بنابراین آنچه که برای انسان مهم است این است که انسان ببیند آیا حال فعلی او قرب به پروردگار است؟ حال فعلی خودش را در نظر بگیرد، یا اینکه نه، جور دیگری باید باشد قضیه، به کس دیگر نباید انسان نگاه بکند ببیند الان این حالی را که دارد آیا این حال، حال مقربی است حال خلوصی است حال انبساط است حال فتح باب است؟ حال انشراح صدر است؟ این حالی که الان در او هست، اگر می بیند یک چنین حالی را در خود، شکر کند والا برود به دنبال، حالش را تغییر دهد. همیشه انسان باید مواظب بر خودش باشد خودش را نگاه کند به دیگری نباید کار داشته باشد همیشه انسان باید مواظب بر خود باشد و ببیند آیا حال خود حالی است که آن حال دارد او را به خدا نزدیک می کند؟ حال خوبی است؟ فرق نمی کند چه در حال انبساط باشد چه در غیر آن حال باشد چه در حال بکاء باشد چه در غیر حال بکاء باشد تمام اینها حالاتی است که از ناحیهی پروردگار می آید منتهی انسان در آن جهتی که می تواند خودش را منطبق با واقع قرار دهد ببیند حالش ممد هست برای رسیدن یا ممد نیست؟ به دنبال برود.

این ملاک برای ما خواهد بود. روی این جهت وظیفه ای که انبیا و اولیا دارند آن وظیفه این است که چون احاطه ای بر نفوس دارند برای هر کسی به مطابق خصوصیت او یک راهی را قرار می دهند. شما باید الان این مقدار کار انجام بدهی، شما الان نباید کار انجام بدهی کار کردن و تحصیل روزی این از بهترین اعمال و بهترین کردار است. به شخصی می گویند شما باید چهار ساعت در روز کار کنی بیشتر نباید کار کنی برایت ضرر دارد اگر برود این شخص کار کند برایش ضرر دارد و از نظر نفسانی زمین می خورد. به شخصی می گویند که آقا صبح تا شب باید بروی کار انجام بدهی کار کردن برای این شخص ممکن است خیلی زحمت داشته باشد خیلی مشقت داشته باشد و خیلی ممکن است زحمت

داشته باشد

و اذیت ولی این شخص دارای خصوصیتی است و دارای یک اسرار نهفته در نفسی است که اگر نرود و خودش را به این بدبختی نیندازد و خودش را به این فلاکت نیندازد محال است که آن خصوصیات نفسانی از این زایل شود باید این برود کار کند باید این سختی‌ها را همه را متحمل شود باید پدرش در این کار کردن در بیاید تا پدر نفسش در بیاید والا فایده ندارد از آن طرف شخص دیگری دارای یک خصوصیتی و دارای یک مسائلی است که کار کردن موجب ازدیاد مسائل نفسانی او خواهد شد و تحصیل روحی بیش از آن مقدار لزوم بر گرفتاری‌های نفسانی او افزوده می‌کند این شخص را می‌گویند چه کار بکن؟ می‌گویند که کار نکن فقط به مقدار ضرورت و به مقدار نیاز، چهار ساعت برو کار کن اگر پول در آوردی در نیوردی برو خانه‌ات، به این شخص می‌گویند این کار را انجام بده. چه کسی می‌تواند این مسیر را تعیین کند؟ آن کسی که به خصوصیات نفسانی و به شاکله‌های هر فردی اطلاع دارد، بنده نمی‌توانم شما نمی‌توانی ما نمی‌توانیم.

به یک شخصی می‌گویند آقا نماز بخوان پنجاه و یک رکعت نماز واجب و نماز نافله را بخوان تمام را باید انجام بدهی به هر کیفیتی باید انجام دهی به یکی می‌گویند فقط نماز واجب را بخوان نافله‌ها را ترک کن اگر آن نافله را انجام دهد برای او گناه است، نافله است؟ گناه است نباید انجام بدهی. چرا؟ خواندن نماز نافله در آن موقع برای او خطر است و من به چشم خود دیدم و من به چشم خود دیدم افرادی را که از دستورات سرپیچی کردند و زیاده‌روی کردند و در قعر جهنم قرار گرفتند این را من با چشم خود دیدم زیاده‌روی کردند ها نه کم‌کاری، زیاده‌روی کردند. یعنی من باب مثال گفتند این کار را انجام بده دو برابر انجام داده مثل چه کسی؟ مثل ولید بن یزید، مست کرده بود رفته بود در چی؟ رفته بود در محراب ایستاده بود به نماز خواندن حالت خوشی به او دست داده بود به به عجب نمازی! کیف می‌کرد مست کرده بود حسابی! شب تا صبح به عیش و تعیش و اینها گذرانده بود و صبح رفته بود خیر سرش برای مردم نماز هم بخواند رفت به جای دو رکعت سه رکعت خواند گفتند آقا سه رکعت خواندی؟ گفت فعلا که حال خوشی دارم می‌خواهید برایتان بیشتر هم بخوانم؟ این اضافه انجام دادن درست مانند کار او می‌ماند فرقی نمی‌کند، چه به این صورت چه به صورت دیگر، هیچ فرقی نمی‌کند آن وقت نتیجه‌اش کی ظاهر می‌شود؟ همان موقع؟ نخیر، ده سال بعد یک دفعه می‌بینید تق آقا در آمد! از کجا؟ از آنجا در آمد. اینها همه جمع شد آمد آمد آمد بالا، این قطره‌ها همه جمع می‌شود تبدیل به سیلی می‌شود سیلی بنیان‌کن که می‌آید نفس و تمام شرشر وجود انسان را از بین می‌برد لذا کار یکی معیار برای دیگری نخواهد بود به هیچ وجه من الوجوه. و این از خصوصیات

ولی است ولی تشریح نمی

کند نماز دو رکعت را سه رکعت نمی کند ولی تحدید می کند اندازه گیری می کند و فقط او می تواند این کار را انجام دهد و بس، او می تواند چون اتصال پیدا کرده و بس، دیگری نمی تواند.

گفت نوح ای مردمان من، من نییم *** من به جان مُردم ز جانان می زییم
نوح پیغمبر زمان خودش بود دیگر، می گفت این اوامری که من به شما می کنم من امر نمی کنم
باباجان! من فقط یک زبانم من فقط یک قلمم من فقط حاکی هستم من فقط واسطه هستم من من نیم
من نیستم، ادراک می آید در وجود من و از وجود من این مساله به شما تراوش پیدا می کند من در خودم
دخل و تصرف نمی کنم من در خودم کاری را انجام نمی دهم.

نفس پیغمبر اینطوری است وحی می داند چیه؟ حالا بگذارید برایتان وحی را بگویم. وحی
عبارت از این است اگر این قضیه برایمان روشن شود خیلی از مسائل حل می شود وحی عبارت از این
است نه تنها مسائل پیغمبران روشن می شود مسائل دیگران هم روشن می شود. بگذارید یک سرّی را
فاش کنم وحی عبارت از این است که مثلا حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام، حضرت
عیسی، حضرت ابراهیم، پیغمبر ما، چون که صد آید نود هم پیش ماست / نام احمد نام جمله انبیاست.
وحی عبارت از این است که در نفس مبارک پیغمبر اکرم یک معنا تجلی پیدا می کند پیغمبر در خودشان
احساس می کنند این مطلب را باید برای مردم بیان کنند همین می شود وحی. پیغمبر نشسته اند دارند با
شما صحبت می کنند یک مرتبه احساس می کنند که الان باید این مساله گفته شود و این را می گویند،
این می شود وحی.

حالا، این قضیه در غیر از پیغمبر هم وجود دارد، ولی خدا، نشسته دارد با شما صحبت می کند
یک دفعه می گوید آقا شما بلند شو برو فلان کار را انجام بده، از کجا گفت؟ چطوری گفت؟ همینی که
نشسته است یک مرتبه در وجود خود احساس می کند این قضیه را باید به شما بگوید این می شود
وحی. پس بنابراین بین اولیا و بین پیغمبران از این نقطه نظر هیچ فرقی وجود ندارد اگر بخواهم از این
بالتر بگویم می ترسم راستش. یک چیزهای دیگری هم می خواستم بگویم و لکن دیگر خلاصه، پس
سخن کوتاه باید والسلام این مقدارش هم ... و این خیلی از مسائل را برای انسان [حل] می کند چرا؟
چون آن من دیگر وجود ندارد.

گفت نوح ای مردمان من، من نییم *** من به جان مُردم، ز جانان می زییم
چون مُردم از حواس بوالبشر *** حق مرا شد سمع و ادراک و بصر

از حواسش گذشته، وقتی که من مُردم دیگر حس ندارم دیگر آرزو ندارم دیگر هوی و هوس در من وجود ندارد وقتی که تمام اینها از بین رفت آن وقت چه می‌شود؟ او می‌آید به جایش. چشم من می‌شود چشم او، گوش من می‌شود گوش او، افعال من می‌شود افعال او، خیالات من می‌شود خیالات او، وجدانیات من می‌شود وجدانیات او، دیگر مطلب یک چیز دیگر است.

لذا ما می‌بینیم خود ائمه علیهم السلام به اصحاب خود در اطوار مختلف مطالب مختلفی را مطرح می‌کنند مثلاً درباره جابر ابن یزید جعفری ما داریم که روزی وقتی که از مدینه آمد بیرون، حرکت کند به سمت کوفه، امام باقر علیه السلام نامه‌ای نوشتند، هنوز نگذشته بود از مدینه، دو سه منزلی از مدینه نگذشته بود یک شخصی دیدند دارد از دور می‌آید سوار بر شتر، آمد نامه را تقدیم جابر ابن یزید جعفری کرد جابر ابن یزید جعفری در اصحاب امام باقر و امام صادق علیه السلام حکم سلمان فارسی در اصحاب پیغمبر اکرم و امیرالمومنین علیه السلام را داشت. چه مردی بود! واقعا مرد عجیبی بود! درباره‌ی جابر داریم، امام باقر علیه السلام فرمودند بحرٌ لا ینزف دریایی که اصلا تمامی ندارد، تمامی ندارد دریایش. آمد به او یک نامه‌ای تسلیم کرد، آن اطرافیان دیدند وقتی که جابر ابن یزید این نامه را خواند یک مرتبه رنگش متغیر شد تغییر پیدا کرد، رفت در کوفه صبح که از منزل آمد بیرون دیدند یک چوب با خودش برداشته مثل این بچه‌ها که دنبال خودشان چوب راه می‌اندازند خط می‌کشند می‌زنند الاغ سواری می‌کنند این جابر هم یک چوب دنبال خودش می‌کشد می‌کشد می‌کشد می‌کشد یک مطلبی را می‌گوید می‌نماید فلان نمی‌دانم امیر ابن منصور امیر غیر منصور امثال ذلک یک مطلبی را همینطور می‌گفت ظاهراً حاکم کوفه بوده یا بعداً حاکم کوفه شد. این بچه‌ها دورش جمع شدند و خلاصه به این سنگ می‌زنند و مسخره‌اش می‌کنند و دست می‌اندازندش و مردم آمدند عجیب! جابر ابن یزید جعفری؟ جابر ابن یزید جعفری؟ این مرد بزرگ؟ این عالم اهل بیت که در تمام بلاد اسلامی اسم جابر ابن یزید همه جا پیچیده دارد می‌آید با چوبی که بچه‌ها می‌آید الاغ سواری دارد می‌کند! عجب! دیوانه شده! می‌گویند دو سه روز از این قضیه گذشت که نامه‌ای از طرف خلیفه‌ی اموی، آمد برای حاکم کوفه که شنیدم شخصی به نام جابر ابن یزید جعفری در کوفه در شهر تو زندگی می‌کند به مجرد رسیدن این نامه گردن او را بزن و سر او را برای من بفرست. این رو می‌کند به اطرافیانش می‌گوید بابا این که دیوانه شده، جابر دیوانه شده، خب می‌پیچد در تمام شهر، عجب اینطوری است با این کیفیت در آمده دیوانه شده، خودش را زده به دیوانگی، خیلی دیوانگی می‌صرفد به جان شما! مخصوصاً بعضی وقت‌ها ای بابا چه بگوییم؟ بفهمند آدم چیزی سرش نمی‌شود آدم را ول می‌کنند والا هی دنبال آدم می‌آیند، خیلی

خوب می صرفد ها، آدم

بی خیال، راحت، می رود برای خودش، دیگر نه با کسی کار دارد نه کسی با او کار دارد، خوش به حالش، خلاصه رو می کند به اطرافیانش می گویند آقا یک نامه ای بنویس برای خلیفه ی اموی بنویس که این دیوانه شده می نویسد می گوید بابا جان این شخصی که تو گفتی من گردنش را بزنم دیوانه است با بچه ها دارد و می رود خلاصه بچه ها با او سر و کله می زنند خلاصه با آنها دارد بازی می کند منتهی از مکه که برگشت زد به سرش ظاهراً هوای حجاز و گرمای حجاز اختلالی در قوای دماغی او ایجاد کرده و خلاصه زده به سرش، آن خلیفه هم دست برمی دارد. بعد از مدتی حکم عزل آن حاکم جدید کوفه می آید و حاکم دیگری می آید جای او و مساله منتفی می شود و طبعاً این هم دم و دستگاه خودش را می گذارد کنار و آن چوب را هم می گذارد داخل منزلش. صحابی آن حضرت که بسیار پیش آن حضرت مقرب و محترم بود.

قضیه ای به یادم آمد از علی ابن یقظین که این مرد که ما می گفتیم که در دستگاه هارون الرشید و آن شخصی بود و آن مسائل را داشت در همان وقتی که در دستگاه هارون بود در آن موقع آن شخص چه کارهایی انجام می داد. واقعا از افرادی بود که پیش آن حضرت معزز و محترم بود و حضرت چه اوامر و نواهی متوجه او می کردند می گویند یک وقتی علی ابن یقظین آمد به مدینه و خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام برسد وقتی که در زد آن خادم آمد دم در، گفت به مولایم سلام برسان و بگو علی ابن یقظین هستم. آن رفت و حضرت فرمودند راهش ندهید، به منزل راهش ندهید. علی ابن یقظین از اصحاب خاص موسی بن جعفر، وزیر مقتدر هارون الرشید، که در دستگاه هارون الرشید بود و بنابر مصالحی موسی بن جعفر او را در آنجا ابقا کرده بودند این می آید در اینجا و حضرت می گویند راهش ندهید. این شخص خیلی ناراحت می شود می رود دوباره فردا شب می آید، حضرت می گوید راهش نده بعد در آن موقع که خیلی شروع می کند به الحاح و اظهار عجز و نیاز و احتیاج و ...، گریه می کند می گوید سلام ما را برسان بگو اگر من گناهی مرتکب شده ام به من بگوید درصدد رفعش بریایم اگر من مساله ای را مرتکب شدم. حضرت می گویند بگو بیاید، وقتی که می آید شروع می کنند به او و می فرمایند بگو ببینم با صفان جمال تو چه کردی؟ صفان جمال، صفان جمال چه کسی بود؟ صفان جمال یکی از اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام بود شتردار بود شتر کرایه می داد این در یک قضیه ای وقتی که صفان جمال خواسته بود به علی ابن یقظین رجوع بکند علی ابن یقظین او را راهش نداده بود، در منزل راهش نداده بود و این هم ناراحت آمده بود و آمده بود خدمت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت من پیش علی ابن یقظین رفتم، آن هم من را راه نداد در منزل خودش، حالا یا کاری

داشته یا حوصله‌اش را

نداشته، بالاخره یک شخصی بوده که لابد خیلی، از همان افرادی که مورد توجه نبوده. بعد موسی بن جعفر می‌فرمایند آیا مومنی از مومنین و شیعه‌ای از شیعیان مرا با او اینطور رفتار می‌کنی؟ بعد می‌گوید که خب یابن رسول الله چه کاری از دست من برمی‌آید انجام دهم؟ حضرت می‌فرماید که باید بروی و صفان جمال را راضی کنی. عرض می‌کند یابن رسول الله اینجا مدینه است صفان در کوفه است من چگونه از اینجا تا کوفه حرکت کنم؟ حضرت می‌فرمایند اشکال ندارد برو در بیرون مدینه، در آنجا شتری حاضر است سوار بر آن شتر بشو و آن شتر تو را می‌رساند. علی ابن یقظین می‌آید در بیرون مدینه، در نیمه‌های شب سوار بر شتر می‌شود چند لحظه‌ای نمی‌گذرد که خود را در کوفه احساس می‌کند. آن شتر او را می‌آورد می‌آورد می‌آورد دم خانه صفان جمال نگه می‌دارد، در می‌زند صدا می‌زند، صفان می‌گوید کیست؟ می‌گوید علی ابن یقظین. می‌گوید علی ابن یقظین دم خانه من چه کار می‌کند؟ وزیر هارون! علی ابن یقظین چه کار می‌کند؟ می‌گوید در را باز کن خلاصه در را باز می‌کند می‌آید داخل و می‌گوید باید از من راضی شوی. می‌گوید راضی شدم می‌گوید فایده ندارد می‌خواهد روی زمین، صورتش را می‌گذارد روی زمین و به صفان جمال می‌گوید باید با آن پایت به صورت من بزنی و صورت من را دستخوش پاهای خشن خودت قرار دهی آن قبول نمی‌کند بالاخره او را مجبور می‌کند، علی ابن یقظین روی زمین می‌خوابد او می‌آید با آن پاهای خشن روی صورت او می‌مالد و در همان حال می‌گوید آیا از من راضی شدی؟ می‌گوید از تو راضی شدم بلند می‌شود دوباره می‌آید سوار بر آن شتر، در چند لحظه احساس می‌کند در مدینه است، می‌آید خدمت موسی بن جعفر علیه السلام حضرت آغوش باز می‌کنند، به به! خوش آمدی بفرما چه خوب. اینطور کار کار حسابی است ها. این علی ابن یقظین موسی بن جعفر او را نگه می‌دارند در دستگاه هارون، می‌گویند در آنجا بمان، چه کار کن؟ آنجا بمان به شیعیان من رسیدگی کن، مسائلی را که متوجه شیعیان من می‌خواهد بشود آنها را برگردان در دستگاه خیلی مقرب بود لذا در بعضی از اوقات وقتی که به هارون سعایت می‌کنند که علی ابن یقظین با موسی بن جعفر رابطه دارد حضرت به او دستوراتی می‌دهند که ذهن هارون را برگرداند هارون متوجه شود که نه، این با موسی بن جعفر خیلی ارتباط ندارد، آن قضیه‌ی وضو گرفتن و اینها را که همه می‌دانید.

صحبت در این است که موسی بن جعفر علیه السلام می‌تواند یک کسی را در دستگاه بگمارد، تو برو در این دستگاه و وزیر هارون بشو اما من می‌توانم عمل علی ابن یقظین را برای خود ملاک قرار دهم؟ ابدًا من نمی‌توانم اگر بخواهم ملاک قرار دهم با سر در آتش جهنم قرار می‌گیرم، من نمی‌توانم.

موسی بن جعفر است که می‌تواند تشخیص بدهد رفتن این شخص در دستگاه آیا برایش مفید است یا برایش مضر است، من نمی‌توانم تشخیص بدهم و کار علی ابن یقظین برای من ملاک نخواهد بود.

نقل می‌کنند می‌گویند یک وقتی این قائم مقام رفیع که در دستگاه رضاشاه بود خب آدم نمازخوانی بود و ریش می‌گذاشت و امثال ذلک، این رفته بود پیش مرحوم آسید جمال الدین گلپایگانی که از بزرگترین مراجع در نجف بودند و می‌رود در آنجا، ایشان پرخاش می‌کنند به این شخص و می‌گویند رفتی در دستگاه ظلمه و داری به آنها خدمت می‌کنی؟ می‌گفت آقا کاری که من می‌کنم کار علی ابن یقظین است، او رفت در دستگاه هارون الرشید به شیعیان رسید و مسائلی را که متوجه شیعیان می‌شد برگرداند، من هم رفتم در دستگاه رضاشاه مسائلی را که متوجه شیعیان می‌شود ممکن است ناراحتی به شخصی برسد ظلمی به کسی بشود من می‌آیم او را دفع می‌کنم، متوجه هستم می‌آیم دفع می‌کنم. مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی فرمودند خفه شو می‌روند در دستگاه هر گه‌ی هست می‌خورند آن وقت به پای علی ابن یقظین می‌گذارند. هر غلطی هست می‌کنند به پای علی ابن یقظین برمی‌دارند می‌گذارند. آن موسی بن جعفر بوده آن هم علی ابن یقظین بود تو کجا و آن علی ابن یقظین کجا؟ تو یک موسی بن جعفری را پیدا بکن بعد به دستور او بلند شو در هر مظلومه‌ای می‌خواهی بروی برو، موسی بن جعفر باید باشد.

لذا اعمال و رفتار هر کسی برای شخص دیگری ملاک نخواهد بود این صحبت ما تا اینجا تمام شد. این بحث راجع به خصوصیات فردی افراد و اینکه هر کسی یک شریعتی به واقع دارد که مختص به خود و آن شریعه اختصاص به او دارد و فقط و فقط ولیی که مرتبط است با عالم غیب و احاطه بر امور دارد او می‌تواند شریعه‌ی هر فردی را تعیین کند و راه هر کسی را مشخص کند و دیگری نمی‌تواند این را انجام دهد این مساله تا اینجا، دیگر آنچه را که لازم بود و ضروری بود به عرض رساندم انشاءالله مساله‌ی ما تمام شد انشاءالله از فردا وارد همان بحث مربوط به آیه خلقت ملائکه و امثال ذلک می‌[شویم].

روز هفتم محرم است و روزی است که از امروز دیگر آب را به روی اهل بیت بستند. این مساله‌ی عطش واقعا مساله‌ی عجیبی بوده در جریان کربلا، ما در روایات عدیده‌ای می‌بینیم که این قضیه از انبیا سلف مورد نظر بوده. در روایتی داریم که وقتی که حضرت زکریا از خداوند متعال تقاضای فرزند می‌کند خطاب می‌رسد که ما فرزندی به تو عنایت می‌کنیم از خصوصیات و کردار و رفتار و آن

مسائلی که اتفاق می‌افتد شبیه فرزند پیغمبر آخر الزمان خواهد بود وقتی که جریانات را برای حضرت زکریا، خدا روشن می‌کند که به مرحله‌ی عطش برمی‌خورد. در آنجا خطاب می‌رسد که ای زکریا! فرزند این

پیغمبر را در بیابان خشک شهید می‌کنند در کنار نهر آب شهید می‌کنند در حالتی که زن و بچه‌ی او از تشنگی غش می‌کنند. در تواریخ نقل می‌کنند که در امروز نامه‌ای برای عمر سعد می‌رسد از طرف ابن زیاد، در آن نامه هست شنیدم که با حسین بن علی خلوت می‌کنی و مجالسی داری و به صحبت و مسامحه مطلب را می‌گذرانی من تو را نفرستادم برای اینکه با او مسامحه کنی با او مجامله کنی با او مصالحه کنی فاذا قرائت کتابی هذا فحل بینه و بین ماء الفرات فانی حللته عن اليهود و نصارا و حرمته علی الحسین و اصحابه ای ابن سعد وقتی که این نامه به تو رسید بین حسین و بین آب فرات جدایی بیانداز من این آب را بر یهود و نصاری حلال کردم و بر حسین و اصحابش حرام می‌کنم. مساله‌ی عطش مساله‌ی عجیبی است آنقدر این قضیه بر اهل بیت سیدالشهدا علیه السلام سخت آمد که در تاریخ داریم در روز عاشورا از شدت تشنگی همه بی حال شده بودند در جایی دیدم که این بچه‌های خردسال از شدت تشنگی می‌آمدند و لباس خود را بالا می‌زدند و بدن برهنه‌ی خود را به روی مشک‌های خشکیده می‌انداختند.

در آب هم مضایقه کردند کوفیان *** خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا *** زن تشنگان هنوز به

عیوق می‌رسد

فرياد العطش ز بیابان کربلا ***

بعد از ظهر عاشورا تمام اصحاب شهید شدند اولاد و اهل بیت آن حضرت شهید شدند دیگر کسی در کنار آن حضرت نیست صدا می‌زند هل من ذاب یذب من ذاب رسول الله هل من موحد یخاف الله فینا هل من معیث یرجو الله هل من معین یرجو الله

آیا خداشناسی هست ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از حرم پیغمبر حمایت کند؟ وقتی که اهل بیت این اغاثه را می‌شنوند صدا به ناله بلند می‌کنند. برای تودیع به خیام حرم حضرت رجوع می‌کند می‌بیند اهل بیت او دیگر از حیات او مایوس شدند، حال بچه‌ها و اطفال را می‌بیند صدا می‌زند یا زینب ناولنی الطفل الرضیع آن کودک خردسال را بیاور تا با او تودیع کنم وقتی که طفل را می‌گیرد می‌بیند عطش او را از پای درآورده، آنقدر عطش غلبه کرده که بی حال شده دیگر رمق در صورت او مشاهده نمی‌کند طفل را روی دست می‌گیرد در مقابل لشگر قرار می‌دهد یا قوم ان لم ترحمونی فرحموا هذا الطفل، اگر به من رحم نمی‌کنید به این طفل رحم کنید الا ترونه کیف یتلضی عطشا نگاه کنید ببینید چگونه از تشنگی از رمق رفته؟ چگونه بی حال شده؟ فرما حرمله بسهم فذبجوه من الوریذ الی الوریذ

از گوش تا گوش او را بدرید و سیعلم الذین

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ